

مجوز نشر این فیلمنامه در سال ۱۳۸۸ از طرف وزارت ارشاد در تهران صادر شده است. همه حقوق مادی و معنوی این اثر برای نویسنده آن ترانه جوانبخت محفوظ است. هرگونه استفاده کتبی یا غیر کتبی از این فیلمنامه به صورت چاپ و نشر و یا اجرا در سینما بدون اجازه کتبی از نویسنده این اثر ممنوع است.

راه پنجم

خیابان اول. روز. خارجی

رضا با شتاب سوار ماشینش می‌شود. از ایستگاه اتوبوس می‌گذرد. سرعتش را کم می‌کند تا به کسانی که منتظر اتوبوس هستند خوب نگاه کند. چند پسر بچه آن جا دعوایشان شده.

پسر اول نمره‌ات چند شده؟

پسر دوم چی کار داری؟

پسر سوم باید بگی نمره‌ات چند شده وگرنه ...

پسر دوم وگرنه چی؟

پسر اول وگرنه وای به حالت.

پسر دوم نمی‌خوام نتیجه امتحانم رو به شماها بگم.

پسرها کتک کاری می‌کنند. وضعیت عجیبی است. بچه‌های این دوره رضا را متعجب می‌کنند. پا را روی گاز ماشین می‌گذارد و به سرعت از ایستگاه رد می‌شود. هنوز خیلی مسیر را طی نکرده کنار خیابان توقف می‌کند. صدای پسر بچه‌ای به گوشش می‌رسد:

پسر منو جا گذاشتی. فکر نمی‌کردم انقدر بی‌معرفت باشی.

رضا سوار شو. به مقصدت می‌رسونمت.

پسر ممنونم.

پسر سوار ماشین می‌شود. چشمانش پر از اشک می‌شود. دلش می‌خواهد با رضا درددل کند اما وقتی می‌بیند که رضا در فکر است سکوت می‌کند. بعد از چند دقیقه به چهارراهی می‌رسند که معروف‌ترین چهارراه شهر است. مردم شهر آنجا جمع شده‌اند.

رضا این آخر راه است.

رضا ماشین را متوقف می‌کند. هر دو به چهارراه نگاه می‌کنند و پیاده از چهارراه رد می‌شوند.

پسر [با تعجب] یه راه دیگه هم اینجاس.

رضا این راه همون راهیه که باید به آخرش برسیم. یعنی راه پنجم.

پسر [با تعجب] چطور ممکنه چهارراه به راه پنجم برسه؟

رضا به جای پرسیدن از من به فکر ادامه دادن راه باش. خودت بعدا می فهمی.

فقط بدون که این چهارراه قبلا طلسم شده بود ولی حالا که ما بهش رسیدیم این

طلسم شکسته شده و راه های دیگه ای که به چهارراه می رسن باز شدن.

پسر و رضا به یکی از راه ها نگاه می کنند.

اتاق یک خانه. روز. داخلی

مریم در یک اتاق پشت میزی چوبی نشسته و مشغول نوشتن متنی روی یک کاغذ

است. چهار مرد روبرویش روی صندلی هایی چوبی نشسته اند و به او نگاه می

کنند. مردها هر کدام کاغذی در دست دارد. مریم سرش را بلند می کند و به چهار

مردی که روبرویش نشسته اند نگاه می کند.

مریم با رسیدن رضا به اینجا طلسم داستان شکسته می شود و راه دوم باز می

شود. شما که داستان را می خوانید داستانتان را از هم باز می کنید. مدتی در

خودتان بودید. به بایدها و نبایدها فکر می کردید و این که فردا در کجا خواهید بود

و چه خواهید کرد. حالا داستان شما روی کاغذهایی ست که این متن روی آنها

نوشته شده. به خودتان می گوئید که شما هم دلتان می خواهد راه پنجم را ببینید.

کسی نیست که مانع شما شود. دیگر آن مرد نیست که سرگرمتان کند. خودتان

هستید و خودتان.

خیابان دوم. روز. خارجی

چهار مرد مشغول پیاده روی در خیابان هستند. صدایی از پشت سرشان می

شنوند. سرشان را برمی گردانند. پسری را می بینند که به طرفشان می آید.

پسر منو فراموش کردین.

مرد اول تو کی هستی؟

پسر چطور منو به یاد نمیاری؟ من کلمه "من" هستم که چند بار تو این متن جلوی چشمتون ظاهر شدم. هر بار کسی بودم متفاوت از دیگری و شما با دیدن من به خودتون فکر کردین. تو این مدت اسیر من بودین. نمی خواین با من به چهارراه بیاین؟

مرد دوم اشکالی نداره. می تونیم با هم بریم.

اتاق خانه. ادامه [اکنون]

مریم [خطاب به چهار مرد] دیگه خودتون هستین که در قالب "من" به طرف چهارراه میرین. هیچ کی با شما نیس. "من" با شما ادغام شده و دیگه وجود خارجی نداره. چشمتون رو به آخر راه دوختین و می خواین بدونین این چهارراه چطور جاییه و چطور ممکنه که راه پنجمی ازش بگذره. حرارت آفتاب سرتون رو داغ کرده و دیگه تحملتون رو از دست دادین. آرزو می کنین که هر چه زودتر به چهارراه برسین. می ترسین که از شدت خستگی همین جا بمونین و چهارراه رو نبینین. رنج ترس عذابتون میده. "من" از درونتون به شما اعتراض می کنه.

مرد اول [خطاب به مریم] چطور ممکنه "من" از درون ما به ما اعتراض کنه؟

خیابان دوم. ادامه [گذشته]

چهار مرد مشغول ادامه دادن راهشان هستند. مرد اول با خودش حرف می می زند. سه مرد دیگر با تعجب به او نگاه می کنند.

مرد اول به من میگی؟

مرد دوم [خطاب به مرد اول] چی بهت میگه؟

مرد اول میگه انتخاب خودم بود. می تونستم تو این راه قدم نذارم.

مرد سوم داره به منم یه چیزایی میگه.

مرد چهارم [خطاب به مرد سوم] چی میگه؟

مرد سوم میگه کسی که بهم اصرار نکرده بود پیام تو این راه.

- مرد اول از دستش عصبانی ام.
- مرد دوم و سوم و چهارم سرشان را به علامت تایید تکان می دهند.
- مرد اول می خوام ساکت بشی. چی گفتی؟
- مرد دوم [خطاب به مرد اول] باز چی بهت میگه؟
- مرد اول میگه خب این سرنوشت من بود: سوختن زیر آفتاب اونم بدون رسیدن به مقصد.
- مرد سوم منم داره مسخره می کنه.
- مرد اول از کجا می دونی به چهارراه نخوام رسید؟ وقتی به چهارراه رسیدم حسابت رو خواهم رسید. بازم چرت و پرت میگی؟
- مرد سوم [خطاب به مرد اول] چی بهت میگه؟
- مرد اول میگه چطور شد؟ حالا می خوام حساب اونو برسم؟
- مرد دوم [خطاب به مرد اول] یه جواب دندون شکن بهش بده.
- مرد اول معلومه که حسابت رو می رسم. خواهی دید.
- چهار مرد چشمان نیمه باز خود را به ادامه راه می اندازد.
- مرد اول دیدی گفتم موفق خواهم شد. بفرما اینم چهارراه.
- چهار مرد به چهارراه می رسند اما با تعجب می بینند که راه پنجمی هم از آن رد شده.
- مرد سوم داره بازم مسخره ام می کنه.
- مرد چهارم [خطاب به مرد دوم] چی بهت میگه؟
- مرد دوم [با ناراحتی] میگه می دونسته راه دیگه ای هم هست اما مخصوصا بهم نگفته.

اتاق خانه. ادامه [اکنون]

مریم [خطاب به چهار مرد] حالا نوبت کلمه هاست. آنها هم می خوان از راه سوم به چهارراه برن. همه کلمه های متن دور هم جمع میشن. با هم مشورت می

کنن و تصمیم می گیرن که یکی از کلمه ها رو از جمع خودشون بیرون کنن. کلمه داستان رو از میونشون طرد می کنن. بعد وارد راه سوم میشن تا به چهارراه برسن. دو تا از کلمه ها با هم حرف می زنن.

خیابان سوم. روز. خارجی

چند زن و مرد در حال پیاده روی در خیابان هستن.

زن اول به نظرت هنوز خیلی مونده؟

زن دوم نمی دونم. خواهیم دید.

زن اول آگه رامون طولانی نباشه خوبه.

زن دوم منم امیدوارم این طور باشه.

زن اول خوب شد داستان رو بیرون کردیم.

زن دوم چاره دیگه ای نداشتیم.

اتاق خانه. ادامه [اکنون]

مریم [خطاب به چهار مرد] کلمه ها به راشون ادامه میدن. از دور چهارراه ظاهر میشه اما کلمه حس راه پنجم رو حس می کنه. ترجیح میده به کلمه های دیگه چیزی نگه ولی وقتی به چهارراه میرسن همگی با تعجب متوجه میشن که چهارراه به راه پنجمی می رسه که قبلا پیش بینی اونو نکرده بودن.

مرد اول راه چهارم رو کی میره؟

مریم وقتی نوشتن داستان به اینجا رسید دیدم که من باید از نوشتن متن دست بکشم و راه چهارم رو انتخاب کنم. داستان و خواننده ها و کلمه ها سه راه رو رفتن. بر من واجبه که راه چهارم رو در پیش بگیرم.

مرد دوم یعنی اون مرد که از خیابون اول به چهارراه رسید داستان بود؟

مریم بله.

مرد سوم راه چهارم رو چطوری می خوانی برین؟

مریم [با لبخند] فکر کردم راه چهارم رو در پیش بگیرم ولی اونو در پیش گرفته بودم!

مرد چهارم [با تعجب] در پیش گرفته بودین؟

مریم بله. نوشتن این متن خودش راه چهارم بود و من نمی دونستم. دیدم حالا که می دونم تو این راهم خیالم راحت‌تره چون چند سطر رو نوشتم و بالاخره به چهارراه خواهم رسید.

مرد اول پس شما به تنهایی راه چهارم رو رفتین.

مریم بله. خیابون چهارم رو من به تنهایی رفتم.

مرد دوم به چهارراه چطور رسیدین؟

مریم [با لبخند] متوجه شدم که چهارراه همون کلمه چهارراه توی متن منه! اما مت این که این چهارراه به راه پنجم می رسه.

مرد اول راه پنجم کدومه؟

مریم راه پنجم همون حس درون آدمه و از این چهارراه به سوی آینده باز میشه.

مرد دوم یعنی؟

مریم یعنی این که داستان و خواننده ها و کلمه ها هر کدوم با یه حس متفاوت از دیگری به چهارراه رسیدن منم همین طور.

مرد سوم حس شما چیه؟

مریم حس من حس عشق به نوشتن بود که منو به اینجا رسوند و پی بردم که حس در همه ما همون راه پنجم بوده و ما ناگزیر از رفتن تو این راه بودیم.

مرد چهارم لطفا ادامه بدین.

مریم بدون حس همیشه نفس کشید و اینو اینجا فهمیدیم.

مرد سوم بعدش چی شد؟

مریم بعد اونا صدام کردن.

مرد اول ما؟

مریم نه فقط شما بلکه علاوه بر شما که خواننده های این متن هستین کلمه ها و خود داستانم به چهارراه رسیده بودن. همگی منو صدا کردین.

خیابان پنجم. روز. خارجی

مریم و رضا و چهار مرد خواننده و کسانی که کلمه های متن هستند در ابتدای خیابان پنجم ایستاده اند.

رضا [خطاب به مریم] نمی خوام ادامه راه پنجم رو با هم بریم؟

یک خواننده [خطاب به مریم] تو که از اولم حس ات با ما فرق داشت!

مریم خب اینم از راه پنجم. راستی کی می دونه انتهای این راه به کجا خواهد رسید؟

رضا [با لبخند] من می دونم!

یکی از کلمه ها زود باش بگو!

رضا خودتون خواهید رفت و خواهید دید.

اتاق خانه. ادامه [اکنون]

مریم و چهار مرد فکر می کنند.

مرد اول پس ما الان تو راه پنجمیم؟

مرد دوم مگه نوشته روی در رو ندیدی؟

مرد اول راست میگی. حالا یادم اومد. خانوم قضیه این نوشته روی در چیه؟

مریم منظورتون اون کاغذ روی دره؟

مرد سوم بله. همون کاغذ.

مریم اون نوشته یعنی این که این اتاق همون راه پنجمه.

مرد دوم چرا روی در چسبوندینش؟

مریم واسه این که هر کسی از این در [با دست به در اتاق اشاره می کند] میاد

تو بدونه که تو راه پنجمه.

مرد دوم کسی غیر از ما تو این اتاق اومده دیدن شما؟

مریم قبلا بله و دوباره میان.

مرد چهارم [با تعجب] دوباره؟

مریم بله.

مرد اول شما که گفتین تو راه پنجم با داستان و کلمه ها ملاقات کردین.

مریم درسته.

مرد اول مگه این اتاق راه پنجم نیس؟

مریم چرا.

مرد سوم [با تعجب] چطوری این اتاق همون راه پنجمه ولی کسی غیر از ما

اینجا نیس؟

مریم چون یه اتفاق تو خیابون پنجم افتاد.

مرد اول چه اتفاقی؟

خیابان پنجم. ادامه [گذشته]

هنوز آن عابران چند قدم بیشتر نرفته اند که سر و صدایی به گوششان می رسد.

مریم عجب تصادفی!

رضا چیزی نمونده ماشین دومی بیفته تو پیاده رو.

مرد اول یکی نیس به راننده ماشین اول بگه این چه طرز رانندگیه؟

همگی به صحنه تصادف می رسند. دو ماشین به هم خورده اند. سپر ماشین اولی

به در جلویی سمت چپ ماشین دومی خورده و ماشین دومی به سمت پیاده رو سمت

راست خیابان منحرف شده است.

مریم [با اشاره دست به ماشین اول] این مریم که تو ماشینه مٹ این که حالش

بده.

همه دور ماشین اول جمع می شوند.

رضا این خانوم که حامله است.

مریم آگه بخواد اینجا زایمان کنه... [مکث] بهتره ببریمش بیمارستان.

رضا من یه بیمارستان این نزدیکی می شناسم.

یکی از کلمه ها پس شوهرش کی میاد؟

مریم شاید رفته دنبال پلیس.

مرد دوم [خطاب به رضا] بیمارستان کجا هست؟

رضا یه کمی جلوتر به یه سه راه می رسم. بیمارستان توی خیابونیه که از سه راه

به سمت چپ میره. من با کلمه ها می بریمش بیمارستان. میرم ماشینم رو بیارم.

مریم من با خواننده ها اینجا می مونیم.

رضا خیابان پنجم را به سمت چهارراه برمی گردد. وارد خیابان اول می شود. به

ماشینش می رسد. سوییچش را درمی آورد. در ماشینش را باز می کند و سوار

ماشین می شود. آن را روشن می کند و حرکت می کند. از چهارراه رد می شود و

وارد خیابان پنجم می شود. بعد از طی کردن مسافتی به صحنه تصادف می رسد.

کلمه ها در حالی که مریم حامله را از ماشین تصادف کرده بیرون می آورند همراه

او وارد ماشین رضا می شوند. راه می افتند. مریم نویسنده و چهار مرد خواننده

همان جا می مانند.

اتاق خانه. ادامه [اکنون]

مرد اول یعنی می خواین بگین این اتاق همون اتاق پنجمه؟

مریم درسته.

مرد دوم پس اونام میان.

مریم بله.

مرد سوم کی؟

مریم نمی دونم ولی میان.

مرد چهارم کاشکی می دونستیم کی میان.

کسی در می زند.

مریم کیه؟

رضا منم.

مریم بیاین تو.

رضا در را باز می کند و وارد اتاق می شود.

مریم [با تعجب] پس بقیه کجان؟

راهروی بیمارستان. روز. داخلی

عده ای منتظر ایستاده اند. بعضی از آنها در راهرو قدم می زنن. یک مریم پرستار

در وسط راهرو را باز می کند. همه به طرفش می روند.

پرستار زایمان با موفقیت تموم شد.

یکی از حاضرین بچه پسره یا دختر؟

پرستار دختره.

یکی دیگر از حاضرین کی مرخص میشه؟

پرستار چهار روز باید اینجا بمونه. شما دیگه می تونین برین. ما شماره موبایل

شوهرش رو ازش می گیریم و خودمون بهش مریمگ می مریمیم.

پرستار در را می بندد. حاضران به انتهای راهرو می روند. سمت چپ به آسانسور

می رسند. یکی از آنها روی کلید آسانسور می زند. کمی صبر می کنند. در

آسانسور باز می شود. وارد آسانسور می شوند. رضا روی کلید طبقه همکف می

زند. در آسانسور بسته می شود.

آسانسور. روز. داخلی

رضا کاغذی از جیبش در می آورد و کاغذ را به بقیه نشان می دهد. از روی آن با

صدای بلند می خواند.

رضا این دفعه تنها برمی گردم. دفعه بعد شماها هم با من میانین.

یکی از حاضرین یعنی ما بمونیم تو بیمارستان؟

در آسانسور باز می شود و همگی از آن خارج می شوند. مردی به طرفشان می آید.

یکی دیگر از حاضرین این که آقا مهدی خودمونه.

مهدی دختر خاله ام مریضه. اومدم عیادتش.

رضا من دیگه باید برم.

یکی از حاضرین ما بعدا میایم.

رضا باشه.

رضا به طرف در خروجی بیمارستان می رود.

اتاق خانه. ادامه [اکنون]

مریم پس اونا موندن تو بیمارستان.

رضا بله.

مرد اول بهتر نیس بریم تو خیابون پنجم ببینیم ادامه راه چطوره؟

مریم [خطاب به رضا] نظر شما چیه؟

رضا موافقم.

مریم باشه.

خیابان پنجم. شب. ادامه [اکنون]

مریم و رضا و بقیه در وسط خیابان ماشین شهرداری را می بینند که دو پسر رفتگر در قسمت پشت ماشین به کناره آن تکیه داده اند. ماشین کنار خیابان متوقف می شود و پسرها از آن بیرون می آیند.

رضا تا به حال شده از خودتون بپرسین این رفتگرهای شهرداری از جمع کردن

آشغال های خیابونا چه حسی دارن؟

یکی از حاضرین نه ولی جالبه بدونیم چه حسی دارن.

پسرها به طرف کیسه آشغال های کنار خیابان می روند و آنها را با دست برمی دارند و در پشت ماشین می اندازند. همه کیسه ها را که در ماشین می اندازند دوباره سوار ماشین می شوند و ماشین راه می افتد.

یک اتاق. شب. داخلی

دو پسر رفتگر روی یک تخت نشسته اند. یک میز یک صندلی و یک اجاق کنار تخت است. یکی از آنها دو لیوان روی دو نعلبکی روی میز کنار تخت می گذارد کتری را از روی اجاق برمی دارد و با کتری در دو لیوان چای می ریزد. یکی از نعلبکی ها را به پسر دیگر می دهد و نعلبکی دوم را خودش در دست می گیرد.

پسر اول خوب شد زود شاممون رو خوردیم.

پسر دوم آره. فردا صبح باید بریم.

پسر اول راهمون خیلی دوره؟

پسر دوم نه. مدرسه اش نزدیکه.

پسر اول خیلی خوشحالی دوباره می بینیش؟

پسر دوم آره.

پسر اول لابد دوس داری بدونی بعد از دیدنش چه نظری دارم.

پسر دوم خیلی.

پسر اول قند می خوای؟

پسر دوم نه.

پسر اول چای ات رو بخور تا سرد نشده.

هر دو از لیوان ها در نعلبکی هایشان چای می ریزد و سرمی کشند. پسر اول

نعلبکی و لیوان پسر دوم و خودش را روی میز می گذارد.

پسر اول دیگه باید بخوابیم.

پسر اول چراغ را خاموش می کند.

یک کوچه. روز. خارجی

دو پسر رفتگر پشت یک ماشین روبروی مدرسه ای ایستاده اند. جلوی مدرسه دخترهای دانش آموز ایستاده اند. چند دختر وارد مدرسه می شوند. صدای زنگ مدرسه به گوش می رسد. بقیه دخترها وارد مدرسه می شوند.

پسر اول چرا نیومد؟

پسر دوم نمی دونم.

پسر اول شاید مریضه.

پسر دوم شاید.

پسر اول می دونی خونه اش کجاس؟

پسر دوم نه.

پسر اول حیف شد وگرنه می تونستیم یه روز دیگه جلوی خونه اش پیداش کنیم.

خیابان پنجم. ادامه [اکنون]

رضا لابد فکر کردین پسرها همین جا ماجرا رو ول می کنن.

یکی از حاضرین فکر نکنم.

رضا و اما ادامه ماجرا ...

کوچه. روز. خارجی

دو پسر رفتگر پشت یک ماشین روبروی مدرسه ایستاده اند. جلوی مدرسه دخترهای دانش آموز ایستاده اند. چند دختر وارد مدرسه می شوند.

پسر دوم اوناهاش.

پسر اول کدوم یکیه؟

پسر دوم همونی که عینک زده.

پسر اول چه سلیقه ای داری.

پسر دوم چطور؟
 پسر اول خوشگله.
 پسر دوم پس از سلیقه ام خوشتر اومد؟
 پسر اول آره. خوش سلیقه ای.
 پسر دوم [با خنده] به من میگن احمد نه برگ چغندر!
 پسر اول بله. نه برگ چغندر! حالا چند بار دیدیش؟
 پسر دوم چهار بار.
 پسر اول فقط چهار بار؟
 پسر دوم آره. فقط چهار بار.
 پسر اول به خودش که چیزی نگفتی؟
 پسر دوم نه.
 پسر اول پس اصل کار مونده.
 پسر دوم آره. اما ...
 پسر اول اما چی؟
 پسر دوم اما راجع به کارم چی بگم؟
 پسر اول راستش رو بگو.
 پسر دوم یعنی بگم رفتگرم؟
 پسر اول خب آره.
 پسر دوم فکر می کنی قبولم کنه؟
 پسر اول نمی دونم.
 پسر دوم شاید بهتر باشه بهش راستش رو نگم.
 پسر اول به نظر من با دروغ زندگی ات رو شروع نکنی بهتره.
 پسر دوم حالا از کجا معلوم قبولم کنه؟
 پسر اول خب نکنه. دختر که قحط نیس. یکی دیگه رو پیدا می کنی.
 پسر دوم با ناراحتی فکر می کند.

پسر دوم نه.
 پسر اول یعنی هیچ کی دیگه به دلت نمیشینه؟
 پسر دوم هیچ کی به جز اون.
 پسر اول [با خنده] پس حسابی دلت رو برده. در هر حال بهش دروغ نگی
 بهتره.

اتاق. شب. داخلی

پسر اول روی صندلی و پسر دوم روی تخت نشسته اند. دو پسر در سکوت فکر
 می کنند. پسر اول گاهی به پسر دوم نگاه می کند. پسر دوم در حالی که عصبی
 است انگشت سبابه اش را گاز می گیرد.
 پسر اول فکرش رو نکن.
 پسر دوم چطور فکرش رو نکنم؟ این همه دوستش داشتم.
 پسر اول داشتی دیگه نداری.
 پسر دوم چرا هنوز دارم.
 پسر اول با این حرفایی که بهت زده بازم دوستش داری؟
 پسر دوم آره.
 پسر اول من اگه جای تو بودم ...
 پسر دوم حالا که نیستی.
 پسر اول بذار نظرم رو بگم.
 پسر دوم خب بگو.
 پسر اول من اگه جای تو بودم دیگه بهش فکر نمی کردم.
 پسر دوم می رفتی سراغ یکی دیگه؟
 پسر اول آره.
 پسر دوم من مٹ تو بی احساس نیستم.
 پسر اول منم یه موقع مٹ تو فکر می کردم ولی حالا نظرم عوض شده.

پسر دوم چطور نظرت عوض شده؟
 پسر اول کسی که دوستش داشتم با یکی دیگه رفت.
 پسر دوم رفت؟
 پسر اول آره. هنوز دو هفته از آشنایی ما نگذشته بود که با یکی دیگه ازدواج کرد.
 پسر دوم لابد تو رو نپسندید.
 پسر اول نه آگه می پسندید که نمی رفت. می دونی چیه من تصمیم گرفتم دیگه به کسی دل نبندم.
 پسر دوم میگی ولی وقتی پیش بیاد خود تو هم ...
 پسر اول نه واقعا تصمیم گرفتم.
 پسر دوم حتی خیلی مصمم هم باشی به نظر من ممکنه نظرت تغییر کنه.
 پسر اول از روی صندلی بلند می شود و شروع به راه رفتن در اتاق می کند. نگاهی به اجاق گاز می اندازد و سرش را به طرف پسر دوم که به او نگاه می کند برمی گرداند.
 پسر اول می دونی اولین بار که سوار ماشین شهرداری شدم از بوی آشغال ها چه احساسی بهم دست داد؟
 پسر دوم لابد حالت تهوع پیدا کردی.
 پسر اول نه. مگه نازک نارنجی ام؟
 پسر دوم من که بار اول حالت تهوع پیدا کردم. هنوز نیم ساعت نگذشته بود که وقتی ماشین متوقف شد دیگه سوارش نشدم و یک ربع تو خیابون قدم زدم تا حالم بهتر شد. راننده اصرار داشت سوار بشم ولی بهش گفتم باید هوای آزاد بیاد تو ریه هام وگرنه بالا خواهم آورد.
 پسر اول من مث تو نیستم البته خوشبختانه نیستم چون آگه بودم منم مث تو حالت تهوع پیدا می کردم.
 پسر دوم نگفتی چه حالتی بهت دست داد؟

پسر اول احساس کردم تو حموم زباله در حالی که همه زباله ها به صورت
 مایع رو صورتم می ریخت دارم کف بازی می کنم!
 پسر دوم حالت اصلا بد نشد؟
 پسر اول نه.
 پسر دوم جای تعجبه!
 پسر اول آخه قبل از این پیش عموم توی کارخونه نوب آهن کار می کردم.
 پسر دوم اونجا که بوی زباله نمیداد.
 پسر اول آره ولی بوی آهن مذااب شدیدتره.
 پسر دوم پس به بوی تند عادت کردی.
 پسراول آره.
 پسر دوم چرا از کارخونه اومدی بیرون؟
 پسر اول بیرونم کردن.
 پسر دوم چرا؟
 پسر اول چون با کارفرمام دعواام شد.
 پسر دوم نمیشد اونجا بمونی؟
 پسر اول نه. نخواستم.
 پسر اول آه می کشد و کنار پسر دوم روی صندلی می نشیند.

خیابان پنجم. شب. ادامه [اکنون]

رضا به نظر شما حالا اونا چه حسی از کارشون دارن؟
 یکی از حاضرین شاید دیگه از بوی زباله ها بدشون نیاد.
 ماشین شهرداری کنار خیابان متوقف می شود. همان دو پسر رفتگر از ماشین پیاده
 می شوند. پسرها کیسه های زباله را چند تا چند تا در پشت ماشین می اندازند.
 کارشان که تمام می شود پسر دوم به سمت راننده می رود.
 پسر دوم کمی استراحت کنیم؟

راننده فقط چند دقیقه.
 پسر دوم باشه.
 پسر دوم به طرف پسر اول می رود.
 پسر دوم گفت چند دقیقه نفس تازه کنیم.
 پسر اول من که دیگه نا ندارم.
 پسر دوم خیلی گشمنه.
 پسر اول منم همین طور.
 پسر دوم چقدر تا ساعت نه مونده؟
 پسر اول به ساعتش نگاه می کند و دوباره به پسر دوم نگاه می کند.
 پسر اول یه ربع.
 پسر دوم امشب خیلی زود گذشت.
 پسر اول آره. منم اصلا گذشت زمان رو حس نکردم. نگفتی از بوی زباله
 ها حالا چه حسی داری؟
 پسر دوم به تیر چراغ برق کنار خیابان تکیه می دهد.
 پسر دوم متنفرم.
 پسر اول یعنی هنوز عادت نکردی؟
 پسر دوم عادت کردم ولی باز متنفرم.
 پسر اول چرا؟
 پسر دوم هر وقت که میرم اتاقم بوی زباله ها باهام میاد. همین بوی لعنتی
 باعث شد اونی که دوست داشتم بهم جواب نه بده.
 پسر اول هنوز به اون فکر می کنی؟
 پسر دوم آره.
 پسر اول اون که به خاطر این بو ...
 پسر دوم چرا. به خاطر همین بوی لعنتی بهم نه گفت.
 پسر اول دیگه بهش فکر نکن.

پسر دوم نمی تونم.
 پسر اول شاید یه روز شغلت رو عوض کنی.
 پسر دوم معلوم نیس کی. از اول از این بوی لعنتی بدم میومد حالام که بهش عادت کردم بازم ازش بدم میاد.
 پسر اول تو حس ات به این بو عوض نشده ولی حس من عوض شده.
 پسر دوم خوش به حالت. هر چند که تو کسی رو دوس نداری.
 راننده سرش را از پنجره ماشین بیرون می آورد و به عقب ماشین نگاه می کند.
 راننده [با صدای بلند] سوار شین.
 پسر اول و دوم سوار ماشین می شوند و ماشین راه می افتد.

سالن یک سینما. شب. داخلی

مردم مشغول تماشای یک فیلم هستند. در فیلم راننده ماشین سرش را از پنجره ماشین بیرون می آورد و به عقب ماشین نگاه می کند.
 راننده [با صدای بلند] سوار شین.
 پسر اول و دوم سوار ماشین می شوند و ماشین راه می افتد. در سالن سینما دو تا از تماشاچیان با هم حرف می زنن.
 تماشاچی اول راه پنجم تا حالا همین اتاق توی فیلم و همین خیابون پنجم بوده.
 تماشاچی دوم شاید منظور فیلم نامه نویس از راه پنجم راه دیگه ای هم باشه.
 تماشاچی اول من که حس ام از اول دیدن فیلم تا حالا تغییری نکرد.
 تماشاچی دوم چطور؟
 تماشاچی اول من از اول بدون این که تعجب کنم نشستم اینجا فیلم رو ببینم و حالا هم با دیدن این قسمت های فیلم تعجب نکردم.
 تماشاچی دوم ولی حس من از اول دیدن فیلم تا حالا عوض شده.
 تماشاچی اول چطور؟

تماشاچی دوم چون اول فکر می کردم راه پنجم فقط یه راهه ولی حالا می بینم داره بهش اضافه میشه.

در فیلم یک تصادف رانندگی در یک خیابان رخ داده که چند عابر دور ماشین ها ایستاده اند.

خیابان پنجم. ادامه [اکنون]

عابر اول پلیس کی میاد؟

عابر دوم نمی دونم.

عابر سوم دیگه باید پیداش بشه.

راننده اول بیست دقیقه است و ایسادیم ولی پلیس هنوز نیومده.

راننده دوم [با ناراحتی] من اینجا متضرر شدم تو منتظر پلیسی؟

راننده اول منم متضرر شدم.

عابر دوم کجا متضرر شده؟

عابر سوم [با دست به صحنه تصادف اشاره می کند] سپر ماشینش رفته تو.

عابر دوم تقصیر خودشه. می خواست سرعت رو رعایت کنه.

راننده دوم مقصر تویی که با سرعت زدی به ماشین من.

راننده اول من مقصرم؟

راننده دوم چه حاشا هم می کنی. توی تصادف همیشه راننده ماشین عقبی مقصره.

راننده اول پلیس معلوم می کنه.

پلیس با موتور می رسد.

پلیس [خطاب به راننده اول] شما مقصری.

راننده اول [با ناراحتی] من؟

پلیس: بله. چون از پشت زدی به ماشین این آقا [با اشاره دست به راننده دوم].

راننده دوم [با اشاره به پشت ماشینش]: سپر ماشینم خیلی رفته تو. کنار ماشین فرو

رفته. جریمه اش چقدر میشه؟

پلیس: ده هزار تومان.

راننده دوم: دیگه امروز با ده هزار تومان ماشین درست نمی کنن. بیشتر منظور کنین.

پلیس [خطاب به راننده دوم]: من یه دوست تعمیرکار دارم که به نرخ مناسب براتون درستش می کنه.

راننده دوم: آدرسش؟

پلیس: دو خیابون پایین تر. شماره بیست و هفت.

راننده دوم: منظورتون خیابون نظام آباده؟

پلیس: بله.

راننده دوم: باشه. ماشین رو فردا صبح می برم تعمیرگاه.

پلیس: به آقای معتمدی که دوستمه بگین منو سرهنگ برزگر فرستاده.

راننده دوم: ممنونم جناب سرهنگ. کروکی چی؟

پلیس: نیازی به کروکی نیست. [خطاب به راننده اول] تصدیقت رو بده.

راننده اول دست در جیب شلوارش می کند و کیف دستی کوچکی بیرون می آورد. آن را باز می کند و تصدیق اش را به پلیس می دهد. پلیس تصدیق را به راننده دوم می دهد.

پلیس [خطاب به راننده دوم]: این تصدیق پیش شما بمونه تا تعمیر ماشینتون تموم بشه. بعد هزینه اش رو از این آقا [با اشاره دست به راننده اول] بگیرید.

پلیس سوار موتورش می شود و می رود. دو راننده از هم جدا می شوند و هر کدام سوار ماشین اش می شود و راه می افتند.

ماشین راه پنجم. روز. داخلی

راننده دوم بعد از راه انداختن ماشین اش صدایی از پشت سرش می شنود. سرش را به عقب برمی گرداند. رضا را می بیند.

رضا [با خنده] تعجب کردین!

راننده فکر نمی کردم هنوز تو ماشینم باشین.

رضا فکر کردین تو صحنه تصادف از ماشین پیاده شدم و رفتم؟

راننده آره. فکر نکردم هنوز تو ماشینم هستین.

رضا این کاغذ [با اشاره دست به شیشه جلوی ماشین] چیه؟

راننده منظور تون کاغذ روی شیشه جلوی ماشینه؟

رضا بله. روش چی نوشتین؟

راننده روش نوشتم: راه پنجم.

رضا منظورتون از نوشتن این کلمه ها روی این کاغذ چیه؟

راننده اسم ماشینمه.

رضا [با تعجب] اسم ماشین شما؟

راننده بله. چرا تعجب کردین؟

رضا تا حالا نشنیده بودم که ماشینا اسم داشته باشن.

راننده من اسم ماشینم رو گذاشتم راه پنجم.

رضا این اسم چه مزیتی داره؟

راننده این اسم واسه هر کی سوار ماشین من میشه مشخص می کنه که توی راه

پنجم نشسته.

رضا بعد؟

راننده بعدش می تونه حدس بمریمه چی پیش میاد؟

رضا چطوری می تونه حدس بمریمه؟

راننده چون توی راه پنجم نشسته پس حس اش توی هر خیابونی که ماشین من بره

عوض می شه.

راننده فرمان را می چرخاند و ماشین وارد خیابان جدیدی می شود.

رضا [با اشاره دست به خیابان جدید] یعنی حس من توی این خیابون با حسی که

توی خیابون قبلی داشتم فرق می کنه؟

راننده بله.

رضا ولی خودم متوجه این تغییر نشدم.

راننده چرا. متوجه میشین.

رضا حالم بد شد.

راننده چطور؟

رضا حس می کنم از یه چیزی چندشم میشه.

راننده تو خیابون قبلی چه حسی داشتین؟

رضا حس خوبی داشتم.

راننده از چی؟

رضا از این که هنوز تو ماشین شما هستم.

راننده حالا از چی چندشتون میشه؟

رضا انگار یه جسد اینجاس.

راننده [با ترس] جسد؟

رضا با دست به کنار خیابان اشاره می کند.

رضا نگاه کنین. یکی مرده.

راننده سرش را به طرف کنار خیابان برمی گرداند. چند مرد در حالی که یک جسد

که با پارچه سفید آن را پوشانده اند روی دوششان است ایستاده اند. دو مریم

کنارشان دیده می شوند.

راننده از جسد چندشتون شده؟

رضا نه. از یکی از آدما.

راننده [با کنجکاوی] کدوم یکی؟

رضا همونی که کلاه روی سرشه.

راننده از کدوم خونه اومدن بیرون؟

رضا با دست به یکی از خانه های دو طبقه اشاره می کند.

رضا فکر کنم از این یکی.

خانه دو طبقه. روز. داخلی

یک پسر نوجوان روی یکی از پله های خانه که به طبقه دوم راه دارد ایستاده.
دختر جوانی در لباس سیاه از پله ها پایین می آید و به پسر می رسد.

دختر هنوز آماده نشدی؟

پسر نه. انقدر از فوت عمو پرویز شوکه شدم که هنوز لباس عوض نکردم.

دختر چقدر کند هستی.

پسر خودت رو بگو که هفته پیش واسه مراسم خواستگاری ات نمی دونستی چی بپوشی. [با تمسخر] دو ساعت لباس عوض می کردی.

دختر این دلیل نمیشه که از من تقلید کنی. جنازه عمو رو کجا بردن؟

پسر فکر کنم جنازه بیرونه.

دختر بیرون؟

پسر آره.

دختر مامان کجاس؟

پسر فکر کنم رفته بیرون.

دختر زود باش آماده شو باید بریم.

پسر باشه. همین الان.

پسر از پله ها به طرف اتاق طبقه دوم می رود و دختر از پله ها پایین می آید.

ماشین راه پنجم. روز. داخلی

رضا کتابی در دستش گرفته. راننده به رانندگی اش ادامه می دهد.

راننده نگفتین واسه چی از اون مرد که بیرون خونه بود بدتون اومد؟

رضا چون اون باعث شد اون مرد بمیره.

راننده واقعا؟

رضا بله. البته اون مرد از دست برادرش سکنه کرد.

راننده اون مرد که بیرون خونه بود پدر بچه ها بود؟
رضا درسته.

راننده سر چی با برادرش حرفش شد؟
رضا سر ارث مادرشون.

راننده اصلا جالب نیس که بعضی ها انقدر مادی هستن که حاضرن سر ارث با
 برادر خواهراشون دعوا کنن.

رضا منم همین طور فکر می کنم.

راننده حالا میرم خیابون بعدی.

راننده فرمان ماشین را به سمت چپ می چرخاند و ماشین وارد خیابان دیگری می
 شود.

رضا باز حس ام تغییر کرد.

راننده حالا چه حسی دارین؟

رضا تعجب کردم.

راننده از چی؟

رضا از این که الان ...

یک ماشین به در سمت راست راننده می خورد. راننده توقف می کند. صدای بوق
 چند ماشین به گوش می رسد.

راننده پس از تصادف تعجب کردین.

رضا درسته.

راننده من از روزی که این کاغذ [با اشاره دست به شیشه جلوی ماشین] رو به
 شیشه ماشینم چسبوندم روزی دو سه بار بهم می رسن.

رضا عجب!

راننده در ماشین را باز می کند و پیاده می شود. رضا از داخل ماشین به بیرون
 نگاه می کند. او می بیند که راننده با راننده دیگر که با ماشین اش تصادف کرده
 بحث می کند.

سالن سینما. شب. داخلی

یک زن و مرد روی دو صندلی کنار هم در بین تماشاگران فیلم در سالن سینما هستند.

زن معلوم نیست آخر راه پنجم به کجا می رسه.

مرد شاید تا آخر فیلم هم معلوم نشه.

زن فعلا که راه پنجم هم اتاقه هم خیابونه هم ماشین. ممکنه چیزای دیگه هم باشه؟

مرد شاید.

زن اون دو رفتگر به کجا رسیدن؟

مرد فعلا که داستانشون تموم نشده.

زن ساندویچی به مرد می دهد و خودش هم شروع به خوردن ساندویچ اش می کند.

خیابان پنجم. شب. ادامه [گذشته]

دو پسر رفتگر مشغول جمع کردن زباله های کنار خیابان و ریختن آنها در ماشین شهرداری هستند. بعد از اتمام کار با هم حرف می زنند.

پسر اول دیگه بهش فکر نمی کنی؟

پسر دوم منظورت همون دختره؟

پسر اول آره.

پسر دوم گاهی.

پسر اول این روزا کم حرف تر از قبل شدی.

پسر دوم چند شب پیش یه خواب دیدم.

راننده ماشین شهرداری از پنجره سرش را بیرون می آورد و به پسرها نگاه می کند.

راننده [با صدای بلند] بریم.

پسر دوم چند دقیقه دیگه راه بیفتیم.
 پسر اول چه خوابی دیدی؟
 پسر دوم تو خواب دیدم که ...

پارک ملت. روز. خارجی

پسر رفتگر روی یکی از نیمکت های پارک نشسته و به مجسمه های پارک نگاه می کند. مردی به او نزدیک می شود و کنارش روی نیمکت می نشیند.

پسر شما ساعت دارین؟
 مرد به ساعت مچی اش نگاه می کند.
 مرد ساعت پنج و بیست دقیقه است. فقط جمعه ها میای اینجا. درسته؟
 پسر شما از کجا می دونین؟
 مرد من خوابی هستم که داری می بینی.
 پسر [با تعجب] خواب؟
 مرد آره. می دونی اسم من چیه؟
 پسر نه.
 مرد راه پنجم.
 پسر [با تعجب] راه پنجم؟
 مرد درسته.
 پسر فکر نمی کردم اسم آدما راه باشه.
 مرد من که گفتم خوابی هستم که داری می بینی.
 پسر می تونین بگین آخر و عاقبت من با عشقی که تو قلبم مونده چی میشه؟
 مرد دوباره می بینیش.
 پسر [با هیجان] جدی میگین؟
 مرد آره. جدی میگم.
 پسر کی؟

- مرد توی خواب.
- پسر [با ناراحتی] فقط توی خواب؟
- مرد نمی خوامی الان اینجا ببینیش؟
- پسر چرا. خیلی.
- مرد چشمتو ببند.
- پسر چشمانش را می بندد. دختری به طرف آنها می آید و کنار نیمکت می ایستد.
- مرد [خطاب به پسر] حالا چشمتو باز کن.
- پسر چشمانش را باز می کند و دختر را می بیند. پسر از خوشحالی از روی نیمکت بلند می شود.
- مرد من دیگه باید برم.
- مرد از روی نیمکت بلند می شود و می رود.
- پسر [خطاب به دختر] از آخرین بار که دیدمتون منتظر شما بودم.
- پسر به نیمکت اشاره می کند.
- پسر اینجا بنشینیم؟
- دختر و پسر روی نیمکت می نشینند.
- دختر جواب منو که می دونی؟
- پسر نظرتون تغییر نکرده؟
- دختر نه.
- پسر [با ناراحتی] پس واسه چی امروز اومدین؟
- دختر می خواین برم؟
- پسر شما که نظرتون عوض نشده واقعا واسه چی اومدین؟
- دختر این که الان می بینین فقط یه خوابه.
- پسر چرا دوباره اومدین تو ذهن من؟
- دختر چون خودتون خواستین.
- مرد دوباره به طرف آنها می آید.

مرد [خطاب به دختر] ساعت رو میذارم پیش شما.

دختر [با تعجب] واسه چی؟

مرد بمونه پیش شما بهتره.

مرد ساعتش را به دختر می دهد و دور می شود.

پسر آگه اون مرد خواب منه حالا که رفت پس دیگه تو خواب نیستم.

دختر چرا هستین.

پسر [با تعجب] ولی اون که دیگه اینجا نیس.

دختر خواب همینه.

پسر چرا ساعتش رو پیش شما گذاشت؟

دختر چون من ساعت ۶ باید برم خونه.

پسر الان ساعت چنده؟

دختر دو دقیقه مونده.

پسر [با ناامیدی] چه فایده که دو دقیقه هنوز مونده. نظر شما که عوض نمیشه.

دختر می دونین چرا اسم اون راه پنجمه؟

پسر نه.

دختر چون پنجمین راهیه که با فکر من رفتین.

پسر چطور شمردین؟

دختر دفعه اول جلوی مدرسه ام بود. دفعه دوم وقتی واسه دوستتون تعریف می

کردین. سومین بار تو خیابون وقتی کار می کردین. چهارمین بار وقتی خاطراتتون

رو می نوشتین. بار پنجم هم همین الان توی خواب.

دختر به ساعت نگاه می کند.

دختر من دیگه باید برم.

پسر فکر می کنین راه پنجم راه آخر باشه؟

دختر شاید نه.

دختر از جایش بلند می شود و می رود.

خیابان پنجم. ادامه [گذشته]

پسر اول [با تعجب] عجب خوابی!
 پسر دوم آخرش معلوم نشد راه پنجم راه آخره یا نه؟
 پسر اول معلومه که نه!
 پسر دوم چطور؟
 پسر اول [با خنده] چون باز داری بهش فکر می کنی.

راننده صدایشان می کند.

راننده سوار شین.

پسرهای رفتگر سوار ماشین شهرداری می شوند و ماشین حرکت می کند.

اتاق خانه. ادامه [اکنون]

مریم پشت میز در حال نوشتن متنی ست. مردها در حالی که روی صندلی ها نشسته اند به او نگاه می کنند.

مرد اول هر چی اینجا اتفاق میفته و حوادثی که تو خیابون پنجم اتفاق میفتن همه تو زمان حاله؟

رضا درسته.

مرد دوم چند تا راه پنجم داریم؟

مرد سوم کی می دونه؟

مرد چهارم [خطاب به مریم] شما که این متن رو نوشتین حتما می دونین.

مریم نه. منم نمی دونم.

مرد دوم [با تعجب] چطور نمی دونین؟

مریم چون هر کدوم از مخاطبان من راه پنجم هستن.

مرد سوم یعنی هر کدوم از ما؟

مریم درسته.

رضا البته نه فقط آدما.

مریم بله. راه پنجم فقط آدما نیست.

مرد سوم دیگه چی هست؟

مرد اول [خطاب به مرد سوم] به این زودی یادت رفت؟

مرد دوم من بگم؟

رضا بگین.

مرد دوم راه پنجم ماشین هم هست.

رضا دیگه؟

مرد اول خواب هم هست.

مرد چهارم [خطاب به مریم] نوشتن فیلم نامه تون به کجا رسید؟

مریم به سالن سینما.

سالن سینما. روز. داخلی

مردم در سالن مشغول تماشا کردن فیلم هستند. پسری به مردی که کنارش نشسته نگاه می کند.

پسر این فیلم رو تا به حال چند بار نشون دادن؟

مرد نمی دونم اما فکر کنم تو چندین سینما باشه.

پسر و مرد به پرده سینما نگاه می کنند. در فیلم دو ماشین با هم تصادف کرده اند. در فیلم چند عابر در صحنه تصادف حاضرند.

عابر اول پلیس کی میاد؟

عابر دوم نمی دونم.

عابر سوم دیگه باید پیداش بشه.

عابر اول بهتره به جای پلیس به تصادف فکر کنیم.

عابر سوم به راننده ها چی؟

عابر دوم به اونا فکر نکنیم بهتره.

عابر سوم چرا؟

عابر دوم [با خنده] خودشون به فکر خودشون هستن دیگه!

عابر اول من دنبال راه پنجم بودم.

عابر دوم این تصادف راه پنجمه دیگه.

عابر سوم چطور ممکنه؟

عابر دوم چون پنجمین تصادف امروزه که دیدم!

عابر سوم عجب!

عابر اول ولی من فقط همین یه تصادف رو دیدم.

عابر دوم بازم واسه شما این تصادف راه پنجمه.

عابر اول [با تعجب] چطور؟

عابر دوم [با لبخند] چون تو خیابون پنجم اتفاق افتاده!

عابر سوم خیابون پنجم؟

عابر دوم بله. پنجمین خیابونی که از اون چهارراه می گذره.

عابر اول کدوم چهارراه؟

عابر دوم به این زودی از یادتون رفت؟

خیابان پنجم. شب. خارجی

مریم و رضا در پیاده روی خیابان راه می روند. از جلوی یک مغازه لباس فروشی

و یک اغذیه فروشی رد می شوند.

مریم عجب راه طولانیه!

رضا شاید نصفش رو اومده باشیم.

مریم شایدم یک دهم!

رضا من که می خوام آخر این خیابون رو هر چه زودتر ببینم.

مریم بقیه رفتن شام بخورن من و شما سرمون کلاه رفت!

رضا گرسنه هستین؟

مریم خیلی.

رضا چرا وقتی اونا رفتن غذا بخورن نگفتین؟

مریم اون موقع خیلی گرسنه نبودم. شما چطور؟

رضا من فکر کردم تا انتهای این خیابون دیگه نمونده. اما حالا می بینم اشتباه می کردم.

رضا جلوی یک میوه فروشی متوقف می شود. مریم هم می ایستد.

رضا بریم ساندویچ از اغذیه فروشی بگیریم.

آنها مسیری که آمده بودند برمی گردند و به اغذیه فروشی می رسند. وارد اغذیه فروشی می شوند.

اغذیه فروشی. شب. داخلی

مریم [خطاب به رضا] چی می خورین؟

رضا شما بگین براتون چی بگیرم؟

مریم همبرگر. بدون نوشابه.

رضا [خطاب به فروشنده] یه همبرگر و یه مرغ بدون نوشابه.

فروشنده سس بریزم؟

رضا [خطاب به مریم] سس می خواین؟

مریم با کت شاپ.

رضا کت شاپ بریز. چقدر شد؟

مریم بذارین من حساب کنم.

رضا [خطاب به مریم] نه. من حساب می کنم.

فروشنده هزار و هشت صد تومان.

رضا دستش را در جیب شلوارش می برد و دو اسکناس هزار تومانی درمی آورد.

آنها را به فروشنده می دهد. فروشنده پول را در صندوق می گذارد و دو اسکناس

صد تومانی به رضا برمی گرداند.

فروشنده تا چند دقیقه آماده میشه.

فروشنده پشت پیشخان می رود تا ساندویچ ها را آماده کند.

مریم [با اشاره دست به کاغذی که در پیشخان روی دیوار چسبانده اند] این کاغذ رو ببین.

رضا روش نوشته: راه پنجم پایان نداره! آگه اشتباه از ما بود ساندویچ هاتون رو پس بیارین!

رضا نگاهش را به طرف مریم برمی گرداند.

رضا راه پنجم چه ربطی به ساندویچ ها داره؟

مریم ابروهایش را بالا می برد.

مریم نمی دونم.

فروشنده با دو ساندویچ می آید و ساندویچ ها را به رضا می دهد. رضا ساندویچ مریم را به او می دهد و هر دو از اغذیه فروشی می روند.

کتاب فروشی. روز. داخلی

مریم و رضا وارد یک کتابفروشی می شوند. قفسه های مختلف با عناوین شیمی فیزیک پزشکی ادبیات و فلسفه دیده می شوند. کتابفروش جوانی مشغول قرار دادن چند کتاب در قفسه ای است که بالای آن کلمه فلسفه دیده می شود.

مریم شاید "وجود و زمان" هایدگر رو اینجا داشته باشن.

رضا [خطاب به کتاب فروش] "وجود و زمان" هایدگر رو دارین؟

کتابفروش بله. الان واسه تون میارم.

کتابفروش سه کتابی که در دستش است در قفسه ها می گذارد و به انتهای کتابفروشی می رود. یکی از کتاب ها را از قفسه بیرون می آورد و به طرف مریم و مرد برمی گردد. کتاب را به طرف مریم می گیرد. مریم کتاب را از او می گیرد.

مریم [خطاب به کتاب فروش] لطفا یکی دیگه بیارین. این جلدش کثیفه.

کتاب فروش کتاب را از مریم می گیرد و دوباره به انتهای کتاب فروشی می رود تا کتاب دیگری بیاورد. مریم نگاهش به کاغذی که روی دیوار مغازه است می افتد. **مریم [خطاب به رضا]** عجیبه. رو این کاغذ نوشته: راه پنجم پایان نداره! آگه اشتباه از ما بود کتاب هاتون رو پس بیارین!

رضا یادمون رفت دیشب از اون ساندویچ فروش بپرسیم چرا اون کاغذ رو گذاشته بود توی مغازه اش.

مریم بهتره از این کتابفروش درباره این کاغذ بپرسیم.

کتاب فروش با کتاب برمی گردد و کتاب را به مریم می دهد. رضا به کتابفروش نگاه می کند و با دست به کاغذی که روی دیوار است اشاره می کند.

رضا منظورتون از این کاغذ که رو دیوار گذاشتین چیه؟

کتابفروش خیلی ها تو این خیابون میان فکر می کنن این خیابون انتها داره ولی نداره. ما هم که تو این خیابون کتابفروشی داریم این کاغذ رو گذاشتیم اینجا که حداقل کسانی که بهمون سر می زنن اینو متوجه بشن.

مریم این قضیه چه ربطی به کتابایی که می فروشین داره؟

کتابفروش کتابای ما راه پنجمه.

رضا ابروهایش را با تعجب بالا می برد.

رضا [خطاب به کتاب فروش] کتابای شما؟

کتاب فروش بله. چرا تعجب کردین؟

رضا مثلا کدوم کتاب؟

کتاب فروش با دست به کتابی که به مریم داده اشاره می کند.

کتاب فروش مثلا همین کتابی که به این خانوم دادم. این کتاب هم مث بقیه کتابای ما آخرش معلوم نیس.

مریم اما کتاب هایدگر که مشخصه درباره متافیزیکه و تا آخر هم درباره متافیزیکه.

کتاب فروش نه. آخر این کتاب همه اش تغییر می کنه.

رضا جای تعجبی چون من این کتاب رو قبلا خوندم و آخرش مشخصه.
کتاب فروش منظور از این که آخر این کتاب همه اش تغییر می کنه اینه که هر
دفعه که یکی این کتاب رو می خونه استنباطی متفاوت از خواننده قبل از کتاب
داره.

رضا منم گفتم که محتوای این کتاب ثابتیه.
کتاب فروش نه. محتوای این کتاب ثابت نیست.
مریم و رضا با تعجب به هم نگاه می کنند.
مریم [خطاب به کتاب فروش] قیمتش چنده؟
کتاب فروش دوازده هزار تومان.

رضا پول را از جیب شلوارش درمی آورد و به کتاب فروش می دهد.
مریم [خطاب به رضا] چرا شما حساب می کنین؟
رضا بذارین من حساب کنم. می خوام تشویقتون کنم که کتابای فلسفه زیاد
بخونین.

مریم [با لبخند] باشه.
کتاب فروش پول را از رضا می گیرد. مریم و رضا از کتاب فروشی بیرون می
روند.

سالن سینما. روز. داخلی

مردم مشغول دیدن فیلم در سالن سینما هستند. در فیلم مریم و رضا با هم در خیابان
پنجم حرف می زنند.

رضا چگونه بریم پیش بقیه؟

مریم فکر خوبیه.

رضا بعضی ها یادشون رفته چهارراهی که ازش رد شدیم تا به این خیابون
رسیدیم چطور جایی بود.

مریم بهتره بریم به اول فیلم.

رضا از اینجا که وسط فیلمه بریم اولش؟

مریم بله. دوباره برمی گردیم اینجا.

رضا باشه. پس بریم.

رضا و مریم خیابان را در جهت عکس مسیری که پیاده آمده اند برمی گردند.

خیابان اول. روز. خارجی

رضا و مریم سوار ماشین رضا می شوند. از ایستگاه اتوبوس می گذرند. رضا سرعت ماشینش را کم می کند تا به کسانی که منتظر اتوبوس هستند خوب نگاه کند. چند پسر بچه آن جا دعوایشان شده.

پسر اول نمره ات چند شده؟

پسر دوم چی کار داری؟

پسر سوم باید بگی نمره ات چند شده وگرنه ...

پسر دوم وگرنه چی؟

پسر اول وگرنه وای به حالت.

پسر دوم نمی خوام نتیجه امتحانم رو به شماها بگم.

پسرها کتک کاری می کنند. وضعیت عجیبی ست. بچه های این دوره رضا را متعجب می کنند. پا را روی گاز ماشین می گذارد و به سرعت از ایستگاه رد می شود. هنوز خیلی مسیر را طی نکرده کنار خیابان توقف می کند. صدای پسر بچه ای به گوشش می رسد:

پسر منو جا گذاشتین. فکر نمی کردم انقدر بی معرفت باشین.

مریم سوارش کنیم.

رضا [خطاب به پسر] سوار شو.

پسر ممنونم.

پسر سوار ماشین می شود. چشمانش پر از اشک می شود. دلش می خواهد با رضا و مریم درددل کند اما وقتی می بیند که آنها در فکر هستند سکوت می کند.

بعد از چند دقیقه به چهارراهی می‌رسند که معروف‌ترین چهارراه شهر است.
مردم شهر آنجا جمع شده‌اند.

رضا این آخر راه است.

رضا ماشین را متوقف می‌کند. هر سه به چهارراه نگاه می‌کنند و پیاده از
چهارراه رد می‌شوند.

پسر [با تعجب] یه راه دیگه هم اینجاس.

رضا این راه همون راهیه که باید به آخرش برسیم. یعنی خیابون پنجم.

پسر با دست به خیابان دیگری که به چهارراه می‌رسد اشاره می‌کند.

پسر من باید برم به اون خیابون.

رضا منتظرت هستیم. زیاد معطلمون نکن.

پسر باشه. زود میام.

خیابان دوم. روز. خارجی

پسر از چهارراه به خیابان دوم برمی‌گردد. چهار مرد مشغول پیاده روی در
انتهای خیابان هستند. پسر را روبرویشان می‌بینند که به طرفشان می‌آید.

پسر منو فراموش کردین.

مرد اول تو که دفعه قبل از پشت سرمون اومدی.

پسر من کلمه "من" هستم که چند بار تو این متن جلوی چشمتون ظاهر شدم.

هر بار کسی بودم متفاوت از دیگری و شما با دیدن من به خودتون فکر کردین. تو
این مدت اسیر من بودین. من هربار از سمتی متفاوت از قبل میام پیشتون. نمی

خواین با من به چهارراه بیاین؟

مرد دوم اشکالی نداره. می‌تونیم با هم بریم.

خیابان اول. ادامه

مریم و رضا به هم نگاه می‌کنند.

مریم این دفعه با کلمه ها چه کار کنیم؟
 رضا بی انصافی کردن ما رو جا گذاشتن.
 مریم ما که بیشتر از اونا تو خیابون پنجم بودیم. بهتر نیس بهشون پیشنهاد کنیم
 بدون ما اون خیابون رو ادامه بدن؟ وقتی سورپریز شدن و دیدن که اون خیابون
 انتها نداره اون وقت دنبالمون میان.
 رضا چرا. فکر خوبیه.

خیابان دوم. ادامه

پسر و مردها پیاده راه می روند.
 پسر مریم و رضا تو خیابون اول منتظر شما هستن.
 مردها می ایستند.
 مرد اول چطور اونجا؟
 پسر اونا تو راه پنجم منتظر شما شدن. دیدن نیومدین رفتن اون خیابون.
 مرد دوم عجیبه. نگفتن چرا صبر نکردن تا ما بریم سراغشون.
 مرد سوم تقصیر خودمونه. انقدر دیر کردیم که حوصله شون سر رفت.
 پسر یه اغذیه فروشی تو خیابون پنجم هست.
 مرد چهارم پس بعدش بریم اونجا.
 پسر و مردها به راهشان ادامه می دهند. به چهارراه می رسند.

خیابان اول. ادامه

پسر همراه مردها از چهارراه به خیابان اول می روند. قدری راه می روند تا به
 مریم و رضا می رسند.
 مرد اول ببخشید دیر شد.
 مریم ما خیابون پنجم رو تا انتها نرفتیم.
 مرد سوم [با تعجب] تا آخرش نرفتین؟

رضا نه. چون دیدیم بهتره برگردیم دنبال شما.
مرد چهارم من گرسنه ام.

رضا یه ساندویچ فروشی تو خیابون پنجم هست.

مریم می تونین برین اونجا.

مرد دوم خیلی تا اونجا راهه؟

مریم نه. زود می رسین.

پسر بریم که منم داره گشنه ام میشه.

پسر و مردها از مریم و رضا جدا می شوند و از خیابان اول به طرف چهارراه برمی گردند.

مریم من باید برگردم اتاقم.

رضا می رسونمتون.

مریم و رضا به طرف ماشین رضا می روند و سوار ماشین می شوند. رضا ماشین را روشن می کند و حرکت می کنند.

خانه دو طبقه. روز. داخلی

مریم کلید در را می چرخاند در خانه را باز می کند و همراه رضا وارد خانه می شود. در را می بندد و قفل می کند. هر دو در راهرو می ایستند.

مریم مادرم امروز خونه است. اون شما رو نمی بینه. خودتون می دونین که ...

رضا درسته. چون من فقط واسه مردم تو خیابون قابل رویتم چون متن شما هستم.

مریم سر تکان می دهد.

رضا چطور شد شادی خانوم امروز خونه مونده؟

مریم برادر کوچیکم دیروز تب داشت. امروز مادرم مرخصی گرفته مونده خونه پیشش. بریم طبقه بالا.

شادی مادر مریم وارد راهرو می شود.

شادی نیم ساعت دیر کردی مریم.

مریم ببخش مادر دیر شد. حال مهدی چگونه؟

شادی حالش بهتره. خوب شد امروز خونه موندم بهش رسیدم.

سالن سینما. شب. داخلی

مردم در سالن مشغول تماشای تبلیغات قبل از شروع فیلم هستند. یک زن میانسال و یک دختر نوجوان در بین تماشاگران فیلم هستند که کنار هم نشسته اند و با هم حرف می زنند.

زن گفתי این فیلم رو هم کلاس ات هم دیده؟

دختر آره. نسرین هم کلاسی ام می گفت این فیلم با فیلمهای دیگه فرق می کنه.

زن از چه نظر؟

دختر از این نظر که توی این فیلم سه نوع بازی داریم: توی این فیلم فقط داستان روایت نمیشه بلکه متن همراه داستان اجرا میشه و بازیگرها نه فقط نقش شخصیت های متن رو اجرا می کنن بلکه با خود نویسنده در متن فیلم نامه اش هستن. سومین نوع اجرای فیلم اینه که در فیلم به نمایش در اومدنش در سینما رو هم می بینیم. ضمنا فیلم دو تا پایان داره.

زن چطور دو تا پایان داره؟

دختر نسرین گفت که این فیلم دو تا پایان داره که یکی اش در فیلم هست و دیگری در بیرون از فیلم در سینمایی که مردم این فیلم رو تماشا می کنن.

زن منظورت اینه که بخشی از این فیلم رو خود تماشاگرها بعد از تموم شدن فیلم اجرا می کنن؟

دختر فکر کنم نسرین همین رو می خواست بگه.

تبلیغات روی پرده سینما تمام می شود و فیلم شروع می شود. در فیلم مریم و رضا در اتاق مریم مشغول گفتگو درباره فیلم نامه اش هستند. مریم در حالی که پشت

میزش نشسته به یکی از صندلی های جلوی میزش اشاره می کند و رضا روی آن صندلی می نشیند.

مریم مدتی ست به اون پسر رفتگر فکر می کنم.

رضا کدوم یکی؟

مریم همونی که از اون دختر دبیرستانی خواستگاری کرد و ازش جواب منفی شنید. من هنوز نوشتن متن فیلم نامه ام رو تموم نکردم ولی هر چی به این دو تا فکر می کنم می بینم آخر سر هم به هم نمی رسن.

رضا چه عاقبتی پیدا می کنن؟

مریم امشب می خوام نوشتن فیلم نامه ام رو ادامه بدم.

رضا چه خوب.

مریم به نظرم اون پسر رفتگر شغلش رو عوض کنه بهتره.

رضا مثلا چه شغلی پیدا کنه؟

مریم من تغییر شغلش رو توی فیلم نامه ام نوشتم.

خیابان پنجم. شب. خارجی

پسر همراه آن چهار مرد در خیابان مشغول پیاده روی هستند. به اغذیه فروشی می رسند.

اغذیه فروشی. شب. داخلی

اغذیه فروش پشت پیشخان ایستاده.

مرد چهارم [خطاب به بقیه] چی می خورین براتون بگیرم؟

مرد سوم من حساب می کنم.

مرد چهارم فعلا بگین چی می خورین؟

مرد سوم من همبرگر.

مرد چهارم [خطاب به پسر] تو چی؟

پسر من مرغ.

مرد اول منم همبرگر.

مرد دوم من سوسیس.

مرد چهارم منم مرغ می گیرم. پس شد دو تا همبرگر دو تا مرغ یه سوسیس.

فروشنده روی یک کاغذ کوچک یادداشت می کند.

مرد چهارم [خطاب به فروشنده] دو تا ساندویچ همبرگر دو تا مرغ یه سوسیس

لطفا.

فروشنده نوشابه چی می خورین؟

مرد چهارم [خطاب به بقیه] نوشابه چی بگیرم؟

مرد اول پیسی.

مرد دوم دوغ.

مرد چهارم [خطاب به پسر] چی بگیرم؟

پسر منم دوغ.

مرد سوم پیسی.

مرد چهارم منم پیسی می گیرم. [خطاب به فروشنده] سه تا پیسی دو تا دوغ.

فروشنده روی یک کاغذ کوچک یادداشت می کند.

مرد چهارم [خطاب به فروشنده] چقدر شد؟

فروشنده شش هزار تومان.

مرد چهارم دستش را در جیب شلوارش می برد و شش اسکناس هزار تومانی

درمی آورد. آنها را به فروشنده می دهد. فروشنده پول را در صندوق می گذارد.

فروشنده تا چند دقیقه آماده میشه.

فروشنده از پشت پیشخان می رود تا ساندویچ ها را آماده کند.

مرد دوم کجا بخوریم؟

مرد چهارم تو راه می خوریم.

مرد سوم تو راه؟

مرد چهارم بهتره عجله کنیم چون اون دو تا منتظرمونن.

یک زن از ساندویچ فروشی خارج می شود.

مرد اول نگاهش به کاغذی که در پیشخان روی دیوار چسبانده اند می افتد.

مرد اول [خطاب به بقیه] این کاغذ رو نگاه کنین.

مرد دوم کدوم کاغذ؟

مرد اول با دست به کاغذ اشاره می کند. همه به کاغذ نگاه می کنند. مرد اول نوشته

روی کاغذ را زیر لب زمزمه می کند.

مرد اول راه پنجم پایان نداره! آگه اشتباه از ما بود ساندویچ هاتون رو پس بیارین!

مرد چهارم منظورشون چیه که راه پنجم پایان نداره؟

سایرین با تعجب به او نگاه می کنند.

مرد اول آگه این خیابون انتها نداشته باشه که ادامه دادنش بی فایده است. بهتره

برگردیم.

مرد سوم از کجا معلوم که راستش رو نوشته باشن؟

مرد دوم منم میگم ادامه بدیم.

مرد چهارم [خطاب به پسر] نظر تو چیه؟

پسر کمی فکر می کند.

پسر باشه. ادامه بدیم.

فروشنده ساندویچ ها و نوشابه ها را می آورد. مرد چهارم همه را در دو نایلون

تحویل می گیرد. از اغذیه فروشی خارج می شوند.

خیابان پنجم. ادامه

هنوز پسر و مردها مدت زیادی در خیابان راه نرفته اند که می ایستند ساندویچ ها و

نوشابه ها را باز می کنند و مشغول خوردن می شوند.

مرد اول فکری به نظرم رسید.

مرد سوم چه فکری؟

مرد اول برگردیم اغذیه فروشی.

پسر واسه چی؟

مرد اول به نظرم اون پسر ساندویچ فروش بتونه درباره این خیابون بهمون بگه.

مرد دوم عجله نکن بذار ساندویچ هامون رو تموم کنیم.

مرد چهارم عجب گرسنه ام بود.

پسر آخرین بخش ساندویچ اش را گاز می زند.

پسر من که زودتر از شماها تموم کردم.

بقیه هم ساندویچ هایشان را تمام می کنند. نوشابه ها را تا آخر سر می کشند. راهی

که آمده اند را به سمت اغذیه فروشی برمی گردند و به اغذیه فروشی می رسند.

اغذیه فروشی. ادامه

فروشنده پشت پیشخان نیست. پسر و مردها وارد اغذیه فروشی شده اند. جلوی

پیشخان می ایستند و منتظر فروشنده می شوند. از فروشنده خبری نمی شود.

پسر فروشنده نیس.

مرد اول بهتره صداش کنیم.

فروشنده قبل از این که آنها او را صدا کنند پشت پیشخان می آید.

فروشنده بله؟

پسر آقا این خیابون انتها داره؟

فروشنده نه. انتها نداره.

مرد دوم چطور انتها نداره؟

فروشنده [با بی حوصلگی] نداره دیگه.

مرد سوم اون آقای که چند دقیقه پیش اینجا بود نیس؟

فروشنده همکارم رو می گین؟

مرد سوم بله.

فروشنده کار داشت رفت من جاش کار می کنم.

مرد سوم اینجا شبا تا چه ساعتی بازه؟

فروشنده تا ساعت ده شب بازه.

مرد چهارم شما خیلی وقته اینجا کار می کنین؟

فروشنده مدت یه هفته است شبا میام. دو ساعت آخر شب رو کار می کنم.

مرد دومم این که تازه اغذیه فروش شدین؟

فروشنده بله. قبلا شغل دیگه ای داشتم.

مرد اول میشه بپرسم چطور شد اغذیه فروش شدین؟

فروشنده از شغل قبلی ام بدم میومد. خیلی وقت بود می خواستم شغل دیگه ای انتخاب کنم. اینجا فروشنده می خواستن اومدم اینجا کار کنم.

مرد دوممگه چه شغلی داشتین؟

فروشنده رفتگر بودم.

اتاق. شب. داخلی

پسر اغذیه فروش با دوستش که رفتگر است روی زمین سفره انداخته اند در بشقاب هایشان نان و ماست و سبزی است. بشقاب ها لیوان ها و پارچ آب را روی سفره گذاشته اند و شام می خورند. در حال خوردن با هم حرف می زنند.

پسر اول از کار جدیدت راضی هستی؟

پسر دوم آره. ساندویچ درست کردن کار راحتی. ولی ساعتای کارم کمه می خوام یه کار دیگه رو هم شروع کنم.

پسر اول چه کاری؟

پسر دوم دو شب پیش یه نفر بهم یه پیشنهاد داد.

پسر اول [با خوشحالی] جدی میگی؟

پسر دوم آره.

پسر اول خب چی هست؟
 پسر دوم بهم پیشنهاد کرد که توی شرکتش کارمند بشم.
 پسر اول [با تعجب] کارمند؟
 پسر دوم آره.
 پسر اول اما تو که تحصیلاتی نداری. تازه الانم داری شبونه درس می
 خونی.
 پسر دوم وضعیتم رو می دونه. گفت تو قسمت بایگانی کار کنم و مدارک
 شرکت رو مرتب کنم.
 پسر اول به نظر کار سختی نمیداد.
 پسر دوم نه. گفت واسه این که کارمند قسمت بایگانی بشم احتیاجی به
 تحصیلات بالا نیس.
 پسر اول از کی شروع می کنی؟
 پسر دوم گفت از شنبه هفته دیگه برم شرکت.
 پسر اول چه ساعت هایی کار می کنی؟
 پسر دوم از نه صبح تا دوازده ظهر.
 پسر اول می خوای درس ات رو هم ادامه بدی؟
 پسر دوم آره. بعد از ظهرها از ساعت چهار تا هفت میرم مدرسه.
 پسر اول خیلی کارت زیاد میشه.
 پسر دوم می خوام تا سه سال دیگه دیپلم دبیرستان رو بگیرم و برم دانشگاه.
 پسر اول [با تعجب] دانشگاه؟
 پسر دوم آره. اگه دانشجو بشم فکر کنم اون واسه ازدواج قبولم کنه.
 پسر اول هنوز بهش فکر می کنی؟
 پسر دوم معلومه. من فقط اونو واسه زندگیم می خوام.
 پسر اول فکر کنم اگه بری دانشگاه قبولت کنه. توی شرکت هم کار پیدا
 کردی دیگه مشکلی نداری.

پسر دوم امیدوارم قبولم کنه. تو می خواهی چه کار کنی؟
 پسر اول من به وضع ام راضی ام. می خوام رفتگر بمونم.
 پسرها غذا خوردنشون تمام می شود و بشقاب ها و لیوان ها و پارچ آب را از روی سفره جمع می کنند.
 پسر اول من ظرف ها رو می شورم.
 پسر دوم چای می خواهی؟
 پسر اول آره.
 پسر اول در ظرفشویی مشغول ظرف شستن می شود و پسر دوم در کتری چای می گذارد. پسر دوم پس از چای دم کردن کنار پسر اول می ایستد.
 پسر دوم [با لبخند] راستی آگه یکی پیدا بشه شرح زندگی مون رو بنویسه چی میشه!
 پسر اول فکر می کنی کسی به فکر ما هست؟
 پسر دوم آره. چرا نه؟ حتما کسی هست از ما تو کتابش بنویسه.

سالن سینما. شب. داخلی [ادامه]

مردم در سالن مشغول تماشای فیلم هستند. در فیلم مریم و رضا به صحبتشان در اتاق مریم ادامه می دهند.
 مریم دیگه به انتهای فیلم نامه ام چیزی نمونده.
 رضا [با لبخند] وضعیت اون چهار نفر بهتره یا من؟
 مریم منظورتون خواننده های متن فیلم نامه منه؟
 رضا بله.
 مریم اونا که مٹ شما نیستن.
 رضا آره. آگه مٹ من بودن انقدر اصرار به ادامه دادن اون خیابون نمی کردن.
 مریم اون چهار نفر تصمیم گرفتن تو ابتدای متن برن.

رضا یعنی به خیابون اول برگردن؟

مریم بله.

رضا پس به خیابون اول برگشتند؟

مریم چند لحظه صبر کنین.

مریم نگاهش را روی کاغذی که روی میزش است می اندازد. بعد خودکار روی میزش را برمی دارد و شروع به نوشتن روی کاغذ می کند. بعد سرش را بلند می کند و به رضا نگاه می کند.

مریم اونا به خیابون اول برگشتن ولی قبل از این که به خیابون اول برگردن یه اتفاق دیگه هم تو خیابون پنجم افتاد.

رضا چه اتفاقی؟

مریم همین اتفاقی که الان روی کاغذ نوشتم.

خیابان پنجم. ادامه

چهار مرد با پسر در پیاده رو مشغول پیاده روی هستند.

پسر من دیگه باید برم خونه.

مرد اول از ما جدا میشی؟

پسر آره.

مرد دوم خداحافظ.

پسر خدا نگهدار تون.

مرد سوم بی خبرمون نذاری.

پسر باشه. هر وقت نویسنده متن جدیدش رو شروع کنه دوباره میام پیشتون.

پسر از آنها جدا می شود و وارد کوچه سمت راست خیابان می شود. مردها به پیاده روی در خیابان ادامه می دهند.

مرد چهارم این پسر اگه با ما نبود معلوم نبود بتونیم این خیابون رو درست بریم.

مرد دوم این خیابون که سرراسته.

مرد اول باشه. اون پسر هر کدوم از ماست. من درونی ما که هر لحظه صدامون می کنه.

مرد سوم ولی از این به بعد فقط صدای اونو تو خودمون می شنویم.

مرد چهارم عیبی نداره. بازم میاد پیشمون.

مرد اول آره. وقتی نویسنده دوباره نوشتن یه متن دیگه رو شروع کنه.

مرد دوم نگاهش به کتاب فروشی چند متر جلوتر می افتد.

مرد دوم من یه کتاب می خوام بخرم.

مرد سوم چه کتابی؟

مرد دوم کتاب خشم و هیاهو.

مرد اول منظورت رمان نوشته ویلیام فاکنره؟

مرد دوم آره.

مرد چهارم به کتاب فروشی که از دور می بیند با دست اشاره می کند.

مرد چهارم بریم به اون کتاب فروشی.

آنها به کتاب فروشی می رسند. وارد کتاب فروشی می شوند.

کتاب فروشی. شب. داخلی

کتاب فروش کنار یکی از قفسه های کتاب ایستاده و مشغول راهنمایی یک دختر نوجوان است. دختر کارت کتاب فروشی را در دستش دارد. چهار مرد به آنها نگاه می کنند.

کتاب فروش چاپ دومش تموم شده.

دختر کی میارین؟

کتاب فروش هفته دیگه سر بزنین.

دختر چه روزی؟

کتاب فروش وسط هفته یه زنگ بزنین.

دختر به کارت کتاب فروشی که در دستش است نگاه می کند و دوباره سرش را به طرف کتاب فروش برمی گرداند.

دختر باشه. حتما.

دختر از کتاب فروشی بیرون می رود. کتاب فروش سرش را به طرف مردها برمی گرداند.

کتاب فروش بله؟

مرد اول کتاب خشم و هیاهو رو دارین؟

کتاب فروش نه. تموم شده.

مرد دوم کی میارین؟

کتاب فروش فکر نکنم فعلا بیاریم.

مرد سوم تا کی صبر کنیم؟

کتاب فروش چاپ سومش تموم شده. به کتاب فروشی های دیگه سر بزنین.

نگاه مرد اول به کاغذی که روی دیوار کتاب فروشی است می افتد. مرد اول دستش را به شانه مرد دوم می زند.

مرد اول [خطاب به مرد دوم] رو این کاغذم عین همون کاغذ اغذیه فروشی نوشته شده.

مرد دوم به کاغذ روی دیوار نگاه می کند.

مرد دوم آره.

مرد سوم چشمش به کتابی که در قفسه کنارش است می افتد.

مرد سوم [خطاب به مرد اول] اینو ببین.

مرد اول به قفسه نزدیک می شود و به کتاب نگاه می کند.

مرد اول [خطاب به کتاب فروش] این کتاب چنده؟

کتاب فروش کدوم؟

مرد اول کتاب مجموعه فیلم نامه ها.

کتاب فروش سه هزار تومان.

مرد اول کتاب را از قفسه بیرون می آورد و آن را ورق می زند. چشمش به وسط کتاب می افتد و چند سطر می خواند. با حیرت به دیگران نگاه می کند.

مرد چهارم [با کنجکاوی] توش چی نوشته؟

مرد اول نوشته که دختری که اون پسر اغذیه فروش دوستش داشت با ماشین تصادف کرد.

مرد سوم [با حیرت] راست میگی؟

مرد اول با دست به صفحه باز کتاب اشاره می کند.

مرد اول باور کن. اینجا نوشته.

مرد دوم کجا تصادف کرد؟

مرد اول تو خیابون اول.

خیابان اول. شب. خارجی

دو ماشین با هم تصادف کرده اند. ماشین اول از خیابان به طرف پیاده روی سمت راست منحرف شده و به دیوار کنار یک مغازه لاستیک فروشی اصابت کرده. ماشین دوم که از پشت به ماشین اول اصابت کرده کمی جلوتر وسط خیابان است. عابران دور ماشین ها جمع شده اند. آمبولانس و پلیس هم در صحنه تصادف حاضرند. چهار مرد به صحنه تصادف می رسند.

مرد اول معلومه سرعت هر دو ماشین زیاد بوده.

مرد دوم آره وگرنه ماشین اول تو پیاده روی نمی رفت.

مرد سوم راننده ماشین دوم کجاس؟

مرد اول به نظرم در رفته.

مرد چهارم آره. تو ماشینش نیس.

یک عابر [خطاب به مرد چهارم] نمی دونین راننده ماشین دوم کجا رفته؟

مرد چهارم متأسفانه منم دیر به صحنه تصادف رسیدم. به نظر میاد فرار کرده باشه.

دو مرد از آمبولانس بیرون می آیند. در عقب آمبولانس را باز می کنند یک دختر جوان را از پشت فرمان ماشین اول بیرون می آورند و در عقب آمبولانس می گذارند و در آمبولانس را می بندند. خودشان جلوی آمبولانس می نشینند و ماشین آمبولانس راه می افتد. افراد پلیس با دو عابر حرف می زنند.

یک عابر راننده ماشین دوم فرار کرده.

پلیس اول از کدوم طرف رفت؟

عابر دیگر متأسفانه من ندیدمش.

پلیس دوم پیداش می کنیم.

افراد پلیس سوار ماشینشان می شوند و راه می افتند.

اتاق مریم. روز. داخلی

شادی مادر مریم در آستانه در اتاق ظاهر می شود و وارد اتاق می شود.

شادی عسرونه حاضره.

مریم الآن میام.

شادی از اتاق خارج می شود. مریم و رضا می بینند که او از پله های بیرون اتاق پایین می رود.

رضا من دیگه باید برم.

مریم از جایش بلند می شود و از پشت میز خارج می شود.

رضا نه. زحمت نکشید. خودم تا پایین میرم.

مریم سعی می کنم امشب چند صفحه دیگه از فیلم نامه ام رو بنویسم.

رضا خیلی پشت کار دارین و این خیلی خوبه.

رضا از اتاق خارج می شود. مریم می بیند که او از پله ها پایین می رود. مریم دوباره پشت میزش می نشیند و چند سطر می نویسد. بعد از اتاق بیرون می رود.

یک خیابان. روز. خارجی

پسری که در اغذیه فروشی کار می کند و دوستش پسر رفتگر همدیگر را می بینند
و به طرف هم می روند. جلوی یک سینما می ایستند.

پسر اول سه ماهه که همدیگر رو ندیدیم.

پسر دوم آره. خوب شد قرار گذاشتیم.

پسر اول از اتاق جدیدت راضی هستی؟

پسر دوم آره. بزرگ تر از اتاقیه که با هم داشتیم.

پسر اول جمعه ها چی کار می کنی؟

پسر دوم به دوستانم سر می زنم.

پسر اول پس واسه این امروز اومدی.

پسر دوم آره. از خودت بگو.

دو مرد و یک پسر بچه از کنارشان رد می شوند.

پسر اول من که همون کار سابق رو دارم.

پسر دوم بریم آب میوه بخوریم؟

پسر اول یه آب میوه فروشی تو این کوچه [با اشاره دست به کوچه بالای

سینما] است.

پسر دوم باشه. بریم اونجا.

هر دو به طرف کوچه بالای سینما می روند و وارد آن می شوند.

کوچه بالای سینما. روز. خارجی

دو پسر در کوچه کمی پیاده می روند تا به آب میوه فروشی می رسند. وارد آب
میوه فروشی می شوند.

آب میوه فروشی. روز. داخلی

پسرها روی دو صندلی پشت میزی می نشینند.

آب میوه فروش چی میل دارین؟

پسر اول [خطاب به پسر دوم] چی برات بگیرم؟

پسر دوم بذار من بگیرم.

پسر اول نه. بگو چی می خوری.

پسر دوم آب طالبی.

پسر اول از جایش بلند می شود و به طرف پیشخان می رود.

پسر اول [خطاب به آب میوه فروش] یه آب طالبی یه شیر موز.

آب میوه فروش شیرموز نداریم.

پسر اول پس دو تا آب طالبی.

فروشنده در دو لیوان آب طالبی می ریزد و در یک سینی با دو دستمال روی پیشخان می گذارد.

پسر اول چقدر میشه؟

آب میوه فروش هزار و دویست تومان.

پسر دو اسکناس هزار تومانی از جیب شلوارش درمی آورد و به فروشنده می دهد. هشت اسکناس صد تومانی از او می گیرد و در جیب شلوارش می گذارد. فروشنده پول را در صندوق می گذارد. پسر از لیوان کنارش دو تانی برمی دارد و در لیوان ها می گذارد. سینی آب طالبی ها را برمی دارد و روی میز می گذارد. یک زن و یک مرد وارد می شوند.

مرد [خطاب به زن] چی می خوری؟

زن چای واسم بگیر.

زن پشت میزی می نشیند و مرد به سمت پیشخان می رود.

مرد [خطاب به آب میوه فروش] دو لیوان چای لطفا.

فروشنده در دو لیوان چای می ریزد.

مرد چقدر شد؟

آب میوه فروش چهار صد تومان.

مرد چهار اسکناس صد تومانی از جیب شلوارش در می آورد و به فروشنده می دهد. فروشنده پول را در صندوق می گذارد دو لیوان چای را روی یک سینی می گذارد. روی یک نعلبکی چند تکه قند می گذارد و سینی را به مرد می دهد. مرد سینی را روی میزی که زن پشتش نشسته می گذارد. دو پسر نگاهی به زن و مرد می کنند و بعد سرشان را به طرف میز خودشان برمی گردانند.

پسر اول خوب دیگه تعریف کن.

پسر دوم از چی بگم؟

پسر اول [با اشاره دست به لیوان های آب طالبی] بخور.

پسر دوم یک لیوان آب طالبی برمی دارد و از نی شروع به خوردن می کند. بعد لیوانش را روی میز می گذارد.

پسر دوم اون دختر فوت کرد.

پسر اول [با حیرت] چی؟ فوت کرد؟

پسر دوم [با ناراحتی] آره.

پسر اول چطور؟

پسر دوم با ماشین تصادف کرد.

پسر اول تسلیت میگم.

پسر دوم [بغض کنان] چقدر می خواستم باهش زندگی کنم اما نشد.

پسر اول واقعا حیف شد.

پسر دوم آه می کشد.

پسر دوم آره. زندگی همینه.

پسر اول از کجا فهمیدی؟

پسر دوم دیدم چند روز نیومد مدرسه. از دوستش که جلوی مدرسه دیدم

پرسیدم بهم گفت.

پسر اول سر تکان می دهد.

پسر اول پدر و مادرش چی کشیدن.

پسر دوم آره. خیلی سخته آدم بچه بزرگ کنه بعد از دست بده.
 پسر اول آب میوه ات رو بخور.
 پسر دوم از وقتی از اون حادثه خبردار شدم اشتها کم شده.
 پسر اول آره. می فهمم سخته.
 پسر دوم به زن و مرد کنارشان نگاه می کند. زن و مرد چای شان را می خورند و
 از آب میوه فروشی خارج می شوند. پسر اول آب طالبی اش را می خورد. بعد
 لیوانش را روی سینی می گذارد.
 پسر اول بخور.
 پسر دوم آب طالبی اش را می خورد و لیوان را روی سینی می گذارد.
 پسر اول درس ات چطور پیش میره؟
 پسر دوم این روزا حوصله درس خوندن ندارم.
 پسر اول می خوای ول کنی؟
 پسر دوم نه. ادامه میدم. چند روز بگذره حال ام بهتر بشه دوباره می خونم.
 تو چی؟
 پسر اول نه. من اصلا حوصله درس خوندن ندارم. راستی حقوق ام بیشتر
 شده.
 پسر دوم چه خوب.
 پسر اول خیلی نیس. اما از مقدار سابق بیشتره.
 پسر دوم چقدر اضافه کردن؟
 پسر اول ماهی هزار تومان.
 پسر دوم بازم خوبه.
 پسر اول کارت تو شرکت به کجا رسید؟
 پسر دوم صبح ها میرم.
 پسر اول راضی هستی؟
 پسر دوم آره. خیلی.

پسر اول کارمندای شرکت رفتارشون باهات چطوره؟
 پسر دوم خوبه.
 پسر اول من دیگه باید برگردم اتاقم.
 پسر دوم بریم.
 هر دو از آب میوه فروشی خارج می شوند.

کوچه بالای سینما. روز. خارجی

دو پسر وارد خیابانی می شوند و جلوی یک سینما می ایستند.
 پسر اول فکر می کنی کی دیگه همدیگه رو ببینیم.
 پسر دوم جمعه ها وقتم آزاده. می تونیم همدیگه رو ببینیم.
 پسر اول راستی یادم رفت بگم.
 پسر دوم چی رو؟
 پسر اول چند تا دوست تازه پیدا کردم.
 پسر دوم کجا؟ کی؟
 چند عابر از کنارشان رد می شوند.
 پسر اول هفته پیش. تو یه مهمونی.
 پسر دوم کجا دعوت بودی؟
 پسر اول پسر خاله ام جمعه پیش مهمونی داده بود.
 پسر دوم چی کاره هستن؟
 پسر اول دیپلمه.
 دو زن و یک مرد از کنارشان رد می شوند.
 پسر دوم خوش گذشت؟
 پسر اول آره. بد نبود. می خواستم تو رو هم با خودم ببرم.
 پسر دوم دفعه دیگه با هم میریم.
 پسر اول من دیگه باید برم.

پسر دوم خداحافظ.

پسر اول خدا به همراست.

از هم جدا می شوند. پسر اول پیاده روی خیابان ولیعصر را رو به پایین می رود و پسر دوم به سمت بالا می رود.

اتاق خانه. روز. داخلی

مریم پشت میزش روی صندلی نشسته و چهار مرد روبرویش روی صندلی ها نشسته اند.

مرد اول خوب شد اومدیم اینجا.

مرد دوم از رضا ناراضی هستیم.

مریم [با تعجب] از رضا؟

مرد سوم بله.

مریم مگه چی کار کرده؟

مرد چهارم [با ناراحتی] خودش رو واسه ما می گیره.

مریم [ابروهایش را بالا می برد] جدی؟

مرد اول باهاتش دعوا مون شد.

مریم سر چی؟

مرد اول بهش گفتیم آخر راه پنجم رو به ما بگو نگفت.

مریم این که دعوا نداره.

مرد سوم چی میگی مریم خانوم؟

مرد چهارم همیشه مریم خانوم شما طرف اونو نگیرین؟

مریم من ازش دفاع نمی کنم بلکه نظر خودم رو میگم.

مرد دوم رضا آخر راه پنجم رو می دونه ولی به ما نمیگه.

مریم از کجا می دونین که می دونه؟

مرد اول می دونه دیگه. از قیافه اش معلومه.

مریم [با خنده] عجب دلیلی!

مرد دوم ما می دونیم که شما هم مثل ما آخر راه پنجم رو نمی دونین.

مریم از کجا می دونین؟

مرد اول چون نویسنده خودش از آخر ماجرا خبر نداره بلکه متن از آخر ماجرا خبر داره.

مریم و چون رضا متن منه پس اون می دونه.

مرد دوم بله.

مریم من فکر می کنم اونم نمی دونه.

مرد سوم پس چطور باید آخر راه پنجم رو پیدا کنیم؟

مریم پیدا کردن نداره!

مرد چهارم [با حیرت] نداره؟

مریم نه.

مرد اول ما فکر کردیم شما ما رو واسه این فرستادی تو راه پنجم که آخرش رو پیدا کنیم.

مرد دوم دست شما درد نکنه مریم خانوم. پس ما رو دنبال نخود سیاه فرستادی؟

مریم این حرفا چیه؟

مرد اول پس چی؟

مریم من واقعا فکر می کنم که اونم نمی دونه.

مرد سوم پس حالا باید چه کار کنیم؟

مریم کاوش.

مرد دوم کاوش؟

مریم بله. کاوش.

مرد سوم درباره؟

مریم درباره خودتون.

مرد چهارم خودمون؟

مریم بله. چون هر کدوم از شما راه پنجم هستین.

مرد اول ولی راه پنجم انتها نداره درحالی که مرگ پایان زندگی ماست.

مریم این رو شما میگین.

مرد اول شما چطور؟

مریم من به زندگی بعد از مرگ اعتقاد دارم.

مرد دوم منم همین طور.

مرد سوم ولی من نه.

مرد چهارم منم نه.

مرد اول درباره کسانی که اعتقادی به دنیای بعد از مرگ ندارن چی؟

مریم حتی واسه اونا هم دلیل قانع کننده هست.

مرد دوم چه دلیلی؟

مریم هر نویسنده یا هنرمند که اثری رو می نویسه یا به صورت غیر نوشته از

خودش باقی می گذاره فکر و حس اش ادامه داره و در دیگران اثر می کنه.

مرد دوم پس واسه این شما میگین آدما راه بی انتها هستن؟

مریم بله.

سر و صدا از بیرون از اتاق می آید. مرد اول از جایش بلند می شود و به طرف

پنجره می رود.

مرد اول [خطاب به مریم] میشه پنجره رو باز کنم؟

مریم باشه.

مرد اول پنجره را باز می کند و سرش را از پنجره بیرون می آورد و به بیرون از

اتاق نگاه می کند.

مرد اول چقدر آدم تو کوچه جمع شده.

مرد دوم چه کسانی هستن؟

مرد اول کلمه ها.

مرد دوم [ابروهایش را بالا می برد] کلمه ها؟

مرد اول آره.

مرد سوم واسه چی جمع شدن؟

مرد اول تو دست چند تاشون پلاکارد هست.

مرد دوم روش چی نوشته؟

مرد اول نوشته: ما رو فراموش نکنین. درود به نمایندگان ما.

مرد چهارم منظورشون ما هابیم؟

مرد سوم آره دیگه. مگه یادت رفته ما به نمایندگی از اونا اومدیم اینجا؟

مرد دوم ما که اونا رو فراموش نکردیم.

مرد چهارم من فراموششون کرده بودم.

مرد دوم راست میگی؟

مرد چهارم [با خنده] آره. انقدر فکرم مشغول راه پنجم بود که به کلی از یادم رفت

واسه چی اومدم اینجا!

مرد اول سرش را از پنجره به داخل اتاق می آورد و به سه مرد دیگر نگاه می

کند.

مرد اول باید بریم.

مرد دوم آره. اونا منتظر مونن.

سینما. روز. داخلی

تماشاگران در سالن سینما به فیلم نگاه می کنند. در فیلم مرد اول از کنار پنجره به

سمت سه مرد دیگر می رود و روبروی میز مریم می ایستد. سه مرد دیگر از

جایشان بلند می شوند. مریم هم از جایش بلند می شود. زنی با دوربین وارد اتاق

می شود.

زن آماده این؟

مریم همین الان می خواین فیلم بگیرین؟

زن بله.

مریم [خطاب به چهار مرد] آماده این؟

مرد اول نگاهی به بقیه می کند.

مرد اول بله.

مریم از پشت میزش بیرون می آید و کنار آنها می ایستد.

مریم منم آماده ام.

زن دوربینش را به سمت مریم می برد.

مریم [خطاب به تماشاگران سینما] هر کدام از شما راه پنجم هستین.

مرد اول [خطاب به تماشاگران سینما] هر کدام از شما که این فیلم رو می بینین.

مرد دوم [خطاب به تماشاگران سینما] هر کدام از شما که هنرمند هستین و از

خودتون اثر هنری واسه دیگران به جا می گذارین.

مرد سوم [خطاب به تماشاگران سینما] هر کدام از شما که ادامه راه پنجم

رو بعد از این فیلم دنبال می کنین.

مرد چهارم [خطاب به تماشاگران سینما] هر کدام از شما که ...

رضا وارد اتاق می شود.

رضا [با خنده] منو فراموش کردین.

دو پسر رفتگر هم وارد اتاق می شوند.

پسر اول منو که یادتونه؟

پسر دوم منو چی؟

مرد چهارم [خطاب به تماشاگران سینما] هر کدام از شما که یکی از ماها هستین.

فیلم تمام می شود.

تماشاگران از سالن سینما خارج می شوند. دو مرد روی صندلی هایشان نشسته اند

و به خارج شدن مردم نگاه می کنند.

مرد اول ازدحام زیاده. وقتی بریم بیرون که همه از سالن خارج شده باشن.

مرد دوم باشه.

مرد اول فکر می کنم دیگه وقتشه.

مرد دوم بریم.

دو مرد از جایشان بلند می شوند و به طرف در خروجی سینما می روند.

طبقه همکف سینما. روز. داخلی

دو مردی که بعد از همه از سالن سینما بیرون آمده اند در طبقه همکف سینما جلوی ساندویچ فروشی ایستاده اند.

مرد اول تو به دنیای بعد از مرگ اعتقاد داری؟

مرد دوم آره. تو چطور؟

مرد اول من نه.

مرد دوم در هر صورت راه پنجم انتها نداره.

مرد اول به ساندویچ فروشی نگاه می کند و چشمش به کاغذی می افتد که در ساندویچ فروشی چسبانده اند: راه پنجم پایان نداره! آگه اشتباه از ما بود ساندویچ

هاتون رو پس بیارین!

